

گفت‌وگوی «جوان»

با نسرین صبور همسر جانباز و آزاده و بانوی امدادگر دفاع مقدس و خواهر ۲ شهید و ۲ جانباز جنگ تحمیلی

دوشادوش ۴ برادرم در میدان‌های جنگ حضور داشتم

■ **صغری خیل فرهنگ**

روزهای دفاع مقدس را که تورق می‌کنیم به نقش زنان در جنگ می‌رسیم. یکی از این نقش‌های بسیار ارزشمند، نقش امدادگران و پرستاران در جنگ تحمیلی است. نسرین صبور متولد ۱۳۴۲ یکی از امدادگران روزهای جهاد و مقاومت کشور در دوران دفاع مقدس است. بانویی که سال‌ها در کنار رزمندهای جانباز و آزاده زندگی کرد. شاید به جرئت بتوان نمونه‌ی عینی این فرموده امام خمینی (ره) که: «از دامن زن مرد به معراج می‌رود» را در خانواده صبوری‌ها پیدا کرد. این امدادگر روزهای جنگ از مادرش بر ایمنان گفت که بعد از فوت همسرش، هفت بچه قد و نیم قد را بزرگ کرد و آنقدر روی تربیت دینی‌شان تأکید داشت که در نهایت دو پسرش شهید و دو نفر دیگر ششان در دفاع مقدس جانباز شدند. بانسرین صبور که زمان جنگ در حفظ یک سپیدپوش در میدان جهاد حضور داشت هم‌کلام شدیم. او از تربیت دینی و منش زینبی مادرش گفت و عاقبت بخیری شهدای خانه سیف‌الله و یدالله صبور تا رسید به روزهای جنگ و خاطراتی که هنوز هم از سالیان دور گاه و بیگاه در ذهنش مرور می‌شوند.

■ ■ ■

اهل کجا هستید؟ قطعاً داشتن دو شهید و دو جانباز نیازمند پیشینه‌ای انقلابی و خانواد‌ای متدین و مذهبی است. والدینتان چه روش‌های تربیتی را در خانه اعمال می‌کردند؟

پدرم حاج احمد صبور سال ۱۳۴۵ به رحمت خدا رفت. ما اهل دزفول هستیم و چهار برادر و دو خواهر بودیم. ایشان ناسوا و فردی مؤمن و متشرع بود. وقتی به رحمت خدا رفت و وسایلش را جابه‌جا می‌کردند، مصابوری از امام خمینی(ره) را بین وسایلش پیدا کردند. پدرم اهل سیاست بود. از این‌رو ما خانواده‌ای بودیم که با دین و سیاست آشنا بودیم. برادرهایم انقلابی بودند. بدون اینکه هیچ کدامشان از کار دیگری سردر بیاورد و خبری داشته باشند، در جلسات انقلابی شرکت می‌کردند اما به لحاظ مسائل امنیتی نمی‌توانستیم و نباید این‌حرکت را علنی می‌کردیم.

خاطره‌های هم از آن روزهای برادر شهیدم سیف‌الله دارم. دوستش تعریف می‌کرد: «من و سیف‌الله در یکی از تظاهرات‌ها مورد محاصره نیروهای ساواک قرار گرفتیم، سرریعاً با اجازه صاحبخانه یکی از خانه‌ها که در منزل ایستاده بودند وارد منزل شدیم و ایشان سریع وارد حمام آن منزل که نزدیک در ورودی بود شده و من به پشت‌پام رفتم، ایشان سریع پیراهن خود را درآورد و فریاد زد مادر شامپو تمام شده شامپوی مرا بیاور، نیروهای ساواک که وارد منزل شدند، سیف‌الله سر پر از کف خود را بیرون آورد و فریاد زد مادر حوله مرا بیاور!»
با این نمایش ماهرانه سیف‌الله توانسته بودند از دست مأموران فرار کنند.

در حقیقت همه آنچه خانواده‌مان به آن دست پیدا کرده است را مدیون و مرهون مادرمان هستیم. مادرم نمونه بارز یک زن مبارز و انقلابی بود. از همان ابتدا که پدر از دنیا رفت ایشان مسئولیت هفت بچه قد و نیم قد را به عهده گرفت. مادر با شصیر پاک و لقمه حلال که با زحمت به دست می‌آورد ما را بزرگ کرد، او همچون پسر تأکید زیادی بر نمان حلال‌خانه داشت که اگر غیر از این بود بچه‌ها به این عاقبت بخیری نمی‌رسیدند. حالا پنج ماهی است که خداین نعمت‌را از ما گرفته و مادرمان به فرزندان

شهیدش سیف‌الله و یدالله ملحق شده است. مادر در دوران جنگ خیلی سختی کشید وادیت شد. ما جانشناسی‌های او را به یاد داریم. مادرم زینب‌وار پای جنگ ایستاد. هر چهار پسرش را راهی کرد. وقتی هم اطرافیان و دوست و فامیل به مادر طعنه می‌زدند که با این شرایط سخت و نبود همسرت، چرا اجازه دادی بچه‌ها بروند؟! مادر یک تنه می‌ایستاد و در پاسخشان می‌گفت ما الان وظیفه زینبی داریم و باید بچه‌ها را راهی کنیم تا راه امام حسین (ع) را ادامه دهند.

با داشتن چنین خانواده‌ای قطعاً دست شما پر از به عنوان یک انقلابی و فرهنگی باز بود؟

بله، من زمان انقلاب ۱۴ سال داشتم و فرزند آخر خانواده بودم. اما مانند برادرها به طور نامحسوس در جلسات خصوصی انقلابی شرکت می‌کردم. آن روزها تقریباً بانوان و زنان دزفول یا در سیج فعال بودند یا در حال امدادرسانی و پرستاری. شهرها در اختیار خودمان بود. همه کارها و کمک‌ها را با مدیریت بانوان و حضور فعال و گسترده‌شان پیش می‌بردیم. اگر برادران ما در جبهه بودند و اسلحه به دست داشتند ما هم هرچه در توان داشتم برای پشتیبانی روحی و معنوی‌شان انجام می‌دادم. تا با رشادت در جبهه حاضر می‌شدند تا در صورت تعقیب و دستگیری به دست ساواک بتوانیم از خودمان دفاع کنیم.

در نهایت رفت و آمدهای من باعث دلخوری برادرم محمدعلی شده بود. او به من گفت تو کجا می‌روی و می‌آیی؟ چرا دیر به خانه می‌آیی؟! من نمی‌توانستم حرفی بزنم. موضوع را با مسئولان در میان گذاشتم. ایشان هم با برادرم تماس گرفت و گفت که خواهر شما در گروه ماست. برادرم هم به من گفت این بنده خدا که به شما آموزش می‌دهد از دوستان من است. ما من تماس گرفت و موضوع حضور شما را در جلسات گفت. از آن به بعد خیال من کمی راحت شد و خانواده تا حدودی در جریان فعالیت‌هایم قرار گرفتند. برادرم برای من یک عینک بزرگ گرفت که زمان حضور در تظاهرات از آن استفاده کنم تا شناسایی نشوم.

شما اهل دزفول هستید. شهری که زمان جنگ تحمیلی بارها و بارها مورد موشکباران دشمن قرار گرفت. خواسته یا ناخواسته در بطن جنگ بودید. چه شد که یکی بعد از دیگری وارد میدان نبرد شده‌ید؟

چهار برادر که بعد از مرد خاندانم شده بودند در همه امور پیشکسوت و الگوی من بودند. بعد از پیروزی انقلاب حاج محمدعلی و سیف‌الله

از همان ابتدای فعالیت ضد انقلاب و کومه‌له مقابله با خلق عرب در خوزستان راهی شدند. حقیقت این است که با آغاز فعالیت‌های ضد انقلاب دیگر اهل خانه صبوری‌ها کنار هم جمع نشدند. برادرها دائم در رفت و آمد بودند یا دو برادرم نبودند و زمانی هم که جنگ شروع شد اکثر مواقع من، مادر و خواهرها و همسر برادرم یدالله بودیم و برادرها نبودند. برخی مواقع حتی چیزی برای خوردن نداشتیم و با نان خشک روزگار می‌گذرانیم. با آغاز جنگ و تشویق مادر هر چهار برادرم به جبهه رفتند.

شما صرفاً به عنوان یک جهادگر در جبهه حضور پیدا کردید؟

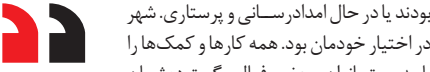
بله، من دوره امدادگری را گذرانده بودم و با آغاز جنگ و حملات بعثی‌ها و بمباران دزفول در جلسات خصوصی انقلابی شرکت می‌کردم. آن روزها تقریباً بانوان و زنان دزفول یا در سیج فعال بودند یا در حال امدادرسانی و پرستاری. شهرها در اختیار خودمان بود. همه کارها و کمک‌ها را با مدیریت بانوان و حضور فعال و گسترده‌شان پیش می‌بردیم. اگر برادران ما در جبهه بودند و اسلحه به دست داشتند ما هم هرچه در توان داشتم برای پشتیبانی روحی و معنوی‌شان انجام می‌دادم. تا با رشادت در جبهه حاضر می‌شدند تا در صورت تعقیب و دستگیری به دست ساواک بتوانیم از خودمان دفاع کنیم.

زنان دزفول با فداکاری و جانشناسی در همه صحنه‌ها حضور داشتند. آن زمان مظلوم و گمنام مجاهدت کردند و امروز همچنان مظلومند. ما شهدای زیادی را طی بارها موشکباران تقدیم



کردیم. گاهی در این حملات همه اهل یک خانواده یا خاندان به شهادت می‌رسیدند و کسی از آنها باقی نمی‌ماند. خانواده شهید آرین پور از این خانواده شهیداست. زنان دزفولی «از دامن زن مرد به معراج می‌رود» را تجلی بخشیدند. مادران، خواهران، دختران و همسران همه مردهای خانه را به میدان جهاد راهی می‌کردند و بعد خودشان را به ستادهای پشتیبانی جنگ می‌رساندند. گاهی پیکر بچه‌ها و عزیزانشان را تدفین می‌کردند. گاهی سرای جمع آوری کمک‌های مردمی و بسته‌بندی اقلام خوراکی راهی می‌شدند. دزفول ایستاد. زنان دزفول مردانه ایستادند اما متأسفانه این روزها چندان نام و یاد از آنها نمی‌شود.

گاهی به زنان همسایه آموزش می‌دادم تا اگر خدای نکرده شرایط خرمشهر پیش آمد، زنانی



مادرم زینب‌وار پای جنگ ایستاد. هر چهار پسرش را راهی کرد. وقتی هم اطرافیان و دوست و فامیل به مادر طعنه می‌زدند که با این شرایط سخت و نبود همسرت، چرا اجازه دادی بچه‌ها بروند؟! مادر یک تنه می‌ایستاد و در پاسخشان می‌گفت ما الان وظیفه زینبی داریم و باید بچه‌ها را راهی کنیم تا راه اسام حسین(ع) را ادامه دهند



گفت‌وگوی «جوان» با نسرین صبور همسر جانباز و آزاده و بانوی امدادگر دفاع مقدس و خواهر ۲ شهید و ۲ جانباز جنگ تحمیلی

دوشادوش ۴ برادرم در میدان‌های جنگ حضور داشتم

که در خانه هستند بتوانند از خودشان دفاع کنند. یک‌بار که برادرم یدالله از جبهه به مرخصی آمد از این کار من خوشش آمد. گفت اگر دشمن وارد شهر و خانه‌تان شد، ابتدا مادر و خواهر را با گلوله بزن بعد هم یک تیر خلاصی به خودت بزن. اجازه نده که دست نامحرم و اجنبی به شما بخورد. او در خرمشهر صحنه‌هایی دیده بود که حالش را منقلب کرده بود.

شرایط خدمت‌رسانی و امدادگری شما به عنوان یک بانو در میدان‌های جنگ چطور بود؟

ما در بیمارستان صحرایی بودیم و دائم بر ایمنان مجروح می‌آوردند. شرایط ظاهری و جراحات رزمنده‌ها گاهی تلخ بود. شکم‌های پاره شده، دست‌های قطع شده، پاهایی که تنها با یک تکه پوست به بدن مجروحان وصل بود. صحنه‌های زیادی را دیدیم. روایت‌های زیادی را شنیدیم. می‌شاید که برای مسلمان و دین تکه تکه می‌شد. گاهی متوجه نمی‌شدیم که چه زمانی صبح و چه زمانی شب شده است. دائم در تکاپو بودیم. خدایم دلد چند نفر از مجروحان در حالی که بالای سرشان مشغول مداوا و خدمت بودیم، به شهادت رسیدند. خاطرات تلخ و شیرینی که

این روزها بر ایمن تداعی می‌شوند. یادم است یک بار مجروحی را آوردند که خیلی خواهش کرد که به ایشان آب بدهم. هر بار که از کنارش رد می‌شدم می‌گفت خواهر یک قفله آب!

اما او نباید آب می‌خورد. آب برایش ضرر داشت. آخر هم با زبان تشنه به شهادت رسید. دیدن این صحنه مرا به‌هم ریخت. نشستم و زار زار گریه کردم. یاد شهیدهای کربلا افتادم که چطور با لب تشنه شهید شدند. وقتی بدن پاره پاره بچه‌ها و تن مجروح‌شان را می‌دیدم به امام حسین (ع) می‌گفتم آقا جان ببینید شما تنها نیستید! اینها یاران شما هستند. آنهایی که بعد از ۱۴۰۰ سال برای یاری رساندن به شما آمده‌اند. اگر اینها در آن زمان بودند قطعاً به شما کمک می‌کردند.

اولین شهید خانه‌تان شهیدالله صبور در چه عملیاتی به شهادت رسید؟

برادرم سیف‌الله در سوم شهریور ۱۳۶۰ به شهادت رسید. سیف‌الله در شجاعت کم نظیر بود. او فرماندهی مجور رقایبه را بر عهده داشت. در حفظ بیت‌المال کوشش بود. آیت‌الله یوسف شیخ مدرس حوزه استان خوزستان که با سیف الله هم‌زم بود، تعریف می‌کرد: «یک شب وقتی در قلمر صالح مشطط بودیم، قرار بر این شد که در قلب دشمن عملیات ابتدائی (چریکی) انجام دهیم. سیف‌الله هنگام رفتن، به طرف من آمد و گفت فلانی ما داریم می‌روسیم دعا کن. گفتم روی چشم، بعدش صافحه کردیم و گروه حرکت کرد.»

بعد از ساعاتی پیروزمندان به برگشتند و او از این عملیات بر ایمن گفت: «وقتی به قلب دشمن شبیخون زدیم، خواستیم در سنگری یک نارنجک بیندازم، گفتم تکند سنگر خالی باشد و نارنجک اسراف شود، بدین خاطر کبریت زدم، دیدم هفت عراقی در آن دراز کشیده‌اند، آنگاه نارنجک انداختم و سنگر رفت روی هوا و آن مزدوران متجاوز به درک واصل شدند.»

برادرم سردار سیف‌الله صبور سبک‌جا بعد از اینکه تعدادی از نیروهای تحت امر خود را جهت پیشگامی منطقه عملیاتی صالح مشطط اعزام کرد حسین سجده نماز صبح مورد اصابت ترکش خمپاره ۶۰ نیروهای عراقی قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد. سیف‌الله در قنوت نمازهایش همواره این دعا را زم‌زه می‌کرد: «اللهم ارزقنا توفیق الشهادة فی سبیلک»

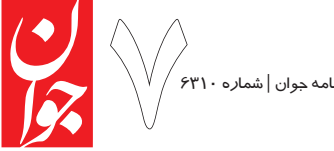
ایشان بسیار متعدد و زمان‌شناس بود. در یکی از سفرهای مأموریتی سرلشکر حاج غلامعلی رشید از شهید سیف‌الله می‌خواهد که فردا صبح زود ایشان را جهت شرکت در جلسه فرماندهان نظامی با امام(ره) همراهی کند. سردار سیف‌الله به سرلشکر رشید اعلام می‌کند طی شناسایی‌های مکرر از موقعیت نیروهای عراقی در یکی از محورهای جنگی جنوب، تصمیم گرفتم فردا شب با تعدادی از نیروهای تحت امر خود با یک عملیات پارتیزانی تعدادی تانک عراقی را منهدم و تعدادی از نیروهای عراقی را به درک واصل کنیم. بعد از سرلشکر رشید می‌پرسد که فردا چه ساعتی قصد حرکت به سمت تهران را دارند، سرلشکر رشید می‌گوید فلان ساعت صبح زود از اهواز حرکت می‌کنیم، شما چطور می‌توانید سر زمان مقرر حاضر شوید؟

سیف‌الله با اعتماد به نفس بالایی که داشت و محاسباتی که انجام داده بود، به سرلشکر رشید



ما در بیمارستان صحرایی بودیم و دائم بر ایمنان مجروح می‌آوردند. شرایط ظاهری و جراحات رزمنده‌ها گاهی تلخ بود. شکم‌های پاره شده، دست‌های قطع شده، پاهایی که تنها با یک تکه پوست به بدن مجر و حسان وصل بود. صحنه‌های زیادی را دیدیم. روایت‌های زیادی را شنیدیم. جان‌هایی که برای حفظ اسلام و دین تکه تکه می‌شد

حفظ اسلام و دین تکه تکه می‌شد



اروزنامه جوان | شماره ۶۳۱۰

شهادت و این عاقبت بخیری که قطعاً نصیب هر کسی نمی‌شود بودم. دوستانتم که فرار بود خبر شهادت برادرم را به من بدهند، با دیدن این صحنه گفته بودند ایشان که خودش آمادگی لازم را دارد، پس نیازی به مقدمه چینی نیست. در هر حال من متوجه شهادت برادرم شدم و وقتی به دزفول آمدم همه خانه را آماده کردم تا مادرم وقتی می‌آید و خبر را می‌شنود مشکلی پیش نیاید.

بعد از آن طرف وقتی بچه‌های سایر خبر شهادت را به برادرم حاج محمدعلی می‌دهند او با هر ترغندی که شده مادرم را به دزفول برمی‌گرداند. در نهایت مادر در خانه با حضور همسایه‌ها و اقوام متوجه شهادت سیف‌الله می‌شود و با آرامش برخورد می‌کند. با شهادت سیف‌الله تمام شهر تعطیل و مارش نظامی نواخته شد. مردم دزفول هنوز هم از او و رشادت‌هایش یاد می‌کنند.

یدالله در چه عملیاتی به شهادت رسید؟

برادر کوچکم شهید یدالله دو سالی از من بزرگ‌تر بود. بعد از پیروزی انقلاب مسجد محل دست من و برادرم یدالله بود تا به امور فرهنگی و آموزشی مسجد بپردازیم. بچه‌ها و دوستان برادرم که در کلاس‌های مسجد حضور داشتند، بعد از شهادت یدالله همچنان هم پیگیر خانواده ما هستند. یدالله در ۱۹ دی ۱۳۶۵ در عملیات کربلا ۵ به شهادت رسید. برادرم متأهل بود و از ایشان دو فرزند به یادگار مانده است. یدالله هم در امر فرماندهی نابغه بود و شم نظامی داشت.

سخن پایانی؟

من بعد از تأهل و مراسم عقد همچنان در کنار



شهیدیدالله صبور (سمت راست) در کنار برادرش شهید سیف‌الله صبور

بچه‌های امدادگر حضور داشتم. همسرم خارج از کشور بود و در یکی از روزهایی که در منطقه مشغول به کار بودم، برگشت و همراه برادرم آمد تا مرا ببینند. خیلی جاها دنبالم گشته بودند تا اینکه در بیمارستان من را پیدا کردند. دقایقی قبل از رسیدشان من و بچه‌ها در حال جابه‌جا کردن یکی از مجروحان بودیم که تازه به شهادت رسیده بود. تمام روپوش سفیدم به خون آن شهید آغشته شده بود.

وقتی مرا صدا کردند و گفتند ملاقاتی دارم خودم را خیلی زود به قسمت اطلاعات رساندم. اصلاً حساسم به لباس خونی و ظاهر آشفته‌ام نبود. همسرم به محض اینکه مرا دید رنگ از چهره‌اش پرید. خیلی ترسید، ابتدا فکر کرد من مجروح شده‌ام! گفتم نه طوری نیست نگران نباش. این خون‌ها برای شهیدی است که لحظاتی پیش متقلش کردیم.

سال‌ها بعد از آن در کنار همسر جانباز و آزاده‌ام روزگار گذراندم و بعد از فوت همسرم بچه‌ها را تربیت و بزرگ کردم. ما، تا تربیت یافتگان مکتب حسین بودیم و خدا را شاکریم که ما را در این مسیر قرار داد.

 	 	 	 	 	
۶	۸	 	 	 	
 	 	۹	۲	 	
 	 	 	 	۱	۲
 	 	۳	۵	 	
 	 	 	۸	 	
 	 	 	۷	۶	۴
 	 	 	 	۳	
 	 	 	 	 	۶
 	 	 	۴	 	

جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹راطوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون ومرجع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کارورند

جدول کلمات متقاطع

● پاسخ جدول شماره ۶۳۰۹

ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ف	ق	ک	گ	ن	ی

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹						